

بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را با بقاء نام خیر زنده دارد.

بیانا جهان را بید نسهریم . بکوش هم دست نیکی برم
بنامر نکوگر بپیرم رواست . مرا نام باید که تن مرگراست

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن
بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گجهایه .
ثمین در زیر^(۱) زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین بی
نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمیتوان کرد چون
سبب دفع مضرتی و موجب مایه منفعتی نمی تواند گشت گجهائی که نهاده اند
چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود،

أَيْنَ الْأَكْسِرَةِ الْجَبَابِرَةُ الْأَلَى . كَثُرُوا الْكُوزَ فَمَا بَقِيْنَ وَمَا بَقُوا^(۲)

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت
فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت،

در خواب نبینند سلاطین زمانه . آن مال که عشر صله ما حاضر ماست
سیم و زر عالم همه دادیم بخلفان . ز آنجا که سخماهای کف بی خطر ماست
و این مجملیست از افعال او، هانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این^{۱۵}
معانی را از قبیل أَحْسَنَ الشَّعْرِ أَكْذِبُهُ دانند^(۳) تصدیق آنرا بر سبیل ایجاز
مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام میتوان
گرفت ایراد می رود اگرچ از بسبار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست،
اول در یاسا و آذین^(۴) مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بر روز
کسی در آب نشینند و دست در جوی نشوید و بأولای زر و نقره آب^{۲۰}
بر ندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد
و برق زیادت میشود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اول
بهار است تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بجدیست^{۲۲}

(۱) بده افزوده: گجهای، (۲) لکنی، (۳) ندانند، (۴) آب:
ادین، د: آذین، ج: آذین، ه: ندارد،

که وقت نعره آن بجمعان اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و برقی برق بغابتی که بکاه البرق یخطف ابصارهم و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صوت کالموت می باشند و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلان^(۱) بیرون کنند تا مدت سه سال^(۲) و باردوی پادشاه زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گله ایشان اگر بستوری رسد چند ماه برین فرار باشد و بوقتی که این حالت یافتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانکه رسم تعزیه های ایشانست باخر ماه سیورمیشی^(۳) کنند، روزی قآن با جغتای بهم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمانی را می بینند در میان آب نشسته و غسل می آرد و جغتای در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیات او را منقطع کند قآن فرمود که امروز بیگانه است و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا تفحص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه بودست و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او بجای آر تا فردا برآت ساحت یا جنایت^(۴) او معلوم شود و در خنیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نفره در آب افکندند و بدو آموخت که بوقت تفحص گوید که چون من مردی کم بضاعت بنیاز مؤونتم و سرمایه هان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مرد مجرم را در حضور خود تفحص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصفا افتاد و احتیاطا را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند قآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم مارا بخلاف^(۵)

(۱) ب: خیلان، د: خانها، (۲) ه: ماه، (۳) ا: سورمیشی، ب:

سورمیشی، ج: سیورغامیشی، - سورمیشی یعنی شغف و شادی و فریادی است که در وقت جنگ کنند (قاموس پانوه دو کورفی)، (۴) ه: خیانت، (۵) ب: ج: ه: خلاف،

اندیشد و از آن سر موئی بگرداند اما او ضعیف حالی کم مالی و نماید چنانک خود را از برای بالشی فدا کردست فرمود ناده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و او را حجت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات

نکند هم جان بتک پای ببرد و هم مال بدست آورد و بدین سبب ^{L. 404} آزادگان بند این فعل شدند که از گنجهای شایگانی بهتر،

وَلَهُ مِنَ الصَّخْرِ الْجَبِيلِ صَنَائِحٌ • أَسِيرَ الطَّلِيحِ بِهَا وَفُكَّ الْعَانِي ^(۱)

دیگر در ابتدای حالت ایشان باسا داده بودند که هیچ کس گوشتی نسیمه ^(۲) نکند و بر رسم ایشان سینه شکافتند مسلمانی در بازار گوسفند

می خرد و بخانه می برد و درها استوار می کند و در اندرون دوسه خانه

نسیمه ^(۳) بجای می آرد و از انتظار فرصت و ترقب قفجاقی که از بازار در ^{۱۰}

عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام بزیر

جست و چست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد و بمحضرت

پادشاه گیتی برد فآن این حالت را مشاهده می کردست باستکشاف این

کتبها بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او

شد فرمود که حکم باسای ما این درویش رعایت نموده است و این ترک ^{۱۵}

ترک کرده مسلمان بسلامت سیورغامیشی یافت و قفجاق بدسیرت را بجلادان

اجل تسلیم کردند،

گریک نسیم لطف تو بر پیشه بگذرد • از کام شیر نافه برد آهوی تار

دیگر از خنای لعابان ^(۴) آمده بودند و لعبتهای خنای عجیب که هرگز ^{۱۱}

(۱) من قصیده لأبراهیم بن عثمان العزیمی الشاعر المشهور بمدح بها ابا عبد الله مكرم بن

العلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلَا سُهْدُ أَنْجُودٍ أَنْكَرَ سَامِعٌ • مَا قَالَهُ حَسَانٌ فِي عَسَانٍ

ولیس منها الیبت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا الیبت و هو:

وَتَرَى تَنَاءَ الرُّودِ كِي تَحْلَدَا • مِنْ كَيْلٍ مَا جَمَعَتِ بَنُو سَامَانَ

(۲) بَ بَخَطٌ جبید: بعل، (۳) ج: لعبت بازان،

کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می‌آوردند و از انجمنات يك نوع صور هر قومی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشید و دستاری در سر پیچید در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی باغی است که لشکرها ایشان را برین نط از بلاد بیرون می‌آرند فرمود که کار لعب در توقف دارند از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لالی و لعل و فیروزه و غیر آن^(۱) و همچنین نسجه^(۲) و جامهای زر اندرز^(۳) و اسپان نازی و سلاحها که از بخارا و تبریز و آنج از ختای آرند از جامهای فرو دست بنسبت آن و اسپان خرد و آنج از ولایت ختای خیزد و^(۴) در مقابله یکدیگر^(۵) بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که کتر درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امیران بزرگ ختای را يك مسلمان اسپر نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند و یاسای قدم چنگر خان نیز موافق است که فصاص مسلمانی چهل^(۶) بالش باشد و ختائی را دراز گوش، با چندین ۱۰ براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود ببینید اما جان شما را بخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما باز گردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید،

دیگر از طرف...^(۷) یکی ابلیجی بخدمت او فرستاد و بابلی و مطاوعت ۲۰ او رغبت نمود و در میان تحف لعلی مسوح^(۸) که او را از آباء و اجداد فتوح

(۱) کما فی جمیع النسخ، و عبارت قدری اینراست، (۲) ب: نسجه، د: ندارد، (۳) ز: زرانندود، د: زربنت، (۴) و: او را ندارد، (۵) د: آفروده: از هر جنس، (۶) آفروده: هر جنس را، (۷) ه: چهار، (۸) بیاض در آب، ج: فالان، د: یکی ابلیجی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بابلی آلیع، ه: از طرفی ابلیجی آلیع، جامع التواریخ طبع مسبو بلوئه ص ۶۴: یکی از ملوک ابران زمین ابلیجی آلیع، (۹) کذا فی ب: (۱۰)، آ: مسوح، ج: مسوح، د: مسوح.

رسیده بود فرستاد نفس محمد رسول الله بالا نوشته و نام پدر آن او بنویس
در شیب^(۱) آن مهر کرده حکماکان را فرمود تا نام محمدی بر فرار از جهت
تبرک و نیمن بگذاشتند و نام سلاطین حکت کردند و نام قآن در آخر
نام پیغامبر علیه الصلوة و السلام تقریر کردند و نام مرسیل آن،

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن پاره چند نیز^{۴۱۱۱}
می کند بر مثال درفش و در چوب می نشانند و مترصد بر مهر مواکب قآن
می نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می افتد از ملازمان یکی را
می فرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با او می گوید
و درفشها بدو می دهد چون آن رسول درفش بی اصول او را که هر چند
^(۲) صد از آن ^(۳) بجوی بدشوار ^(۴) ارزد ^(۵) مشاهده می نماید و درفشها چون کرای
عرض نمی کردست بدو می ماند ^(۶) و صورت حال عرضه می کند اشارت می رود
تا آنچه آوردست از درفشها باز می آرد بدست خود می گیرد که این جنس
نیز ^(۷) در خورست که گله بانان درز رزمکهای ^(۸) قبیز ^(۹) بدین مرمت توانند
کرد و هر درفشی را بالشی فرمود،

دیگر مردی مسن که از دوران ایام و لبالی قوت او ناچیز شده بود
بحضرت او آمد و دویت بالش زر التماس کرد با ارنانی ^(۱) یکی از خواص
ملك عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد
و احفاد و ماوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قآن^{۱۸}

(۱) ب: شیو، آ: سیب، ذه: زیر، (۲-۱) آ: ز تو صد، ب: از آن
صد، ج: د: صد، (۳) ج: دشوار، د: ندارد، (۴) ج: ارزید، د:
نی ارزد، (۵) یعنی چون کرایه عرض کردن بقآن نمیکرده است درفشها نزد
هموی گذارد، (۶) کدا فی ج:، آ: نبر، ب: نبر، د: نبر، (۷) کدا فی
آ و جامع التوابع طبع بلوچه ص ۶۵، ج: درز مشکهای، د: در رزمکهای، ب: بخت
جدید: در رمبها، د: مہما، (۸) قبیز [بضم و کسر فاق و در آخر زا معجمه]
ترکی است یعنی شیر ترش شده اسب (قاموس دزی)، (۹) باورناتی، - ارنانغ و
[ارناتی] ترکی است یعنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پای دو کورنی)،

فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ و پخته باشد و چنین فرصتی می‌جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علو همت دور یافتند و در خور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نرسد آنچه ملتس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانند،

أَعْدِلْ إِنَّ الْجُودَ لَيْسَ بِهَيْلِي . وَ أَنْ يُجَلِدَ النَّفْسَ الشَّيْخَةَ لَوْمَهَا
وَ تُذَكِّرْ أَخْلَاقُ الْفَتَى وَ عِظَامُهُ . مَغِيْبَةٌ فِي اللَّحْدِ بِأَلِ رَمِيْهَا (۱)

نباید بمنت‌های نمنی خود ناریسیده (۲) تسلیم کند از بالشها هنوز بعضی نگرفته بود که (۳) تسلیم کرد و بدین آوازه بسبار کسان کشان (۴) جناب او شدند،

دَلَّ عَلَى إِنْغَامِهِ صَيْتُهُ . كَأَلْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْخَوْبِرُ

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتس او تقدم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر فرض دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا يك نهمرا سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد ع، هُذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانَ مِنْ لَبَنِ (۵)،

دیگر گنج نامه یافتند که در فلان حد که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آنرا بر نتوانند داشت فرمود که ما را بگنجی که دیگرے نهی چه احتیاج ما را آنچه حاصلست نمانت آن بر بندگان خدای تعالی و زیر دستان خویش ایثار میکنیم،

لَهُ هِمَمٌ لَا مَتَهَى لِكِبَارِهَا . وَ هِمَّتُهُ الصَّغْرَى آجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

(۱) لحام الطائی (المحاسة)، (۲) ج می افزاید: جان، (۳) ب ج می افزاید: جان، (۴) کذا فی آ ب ج (۵) د اصل این جمله را ندارد، (۵) مصراع دوم را هم افزوده یعنی: شیبًا بما • فعادًا بعد آبوالا،

www.KetabFarsi.com

دیگر اُرتاقی^(۱) بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت بچندی برفت و باز آمد که بالش نماند و عذری نا مسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند يك سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد پانصد دیگر بدادند چون سیم نوبت باز رسید و^(۲) بیتکیان^(۳) از عرض سخن او می ترسیدند^(۴) حال اتلاف و اسراف شخص بر^{۴۷۵} بی گراف^(۵) اینها کردند که در فلان^(۶) بلاد این مالها تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند باو پاش میدهد و اندر اکل و شرب صرف میکند فآن فرمود که چون عین بالش بسر قرار باشد و کسانی که از وی ستانند هم رعیت ما اند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده هم چندانک بار اول داده اند بدهند و بگویند تا ۱۰ بعد ازین ترك اتلاف و اسراف گیرد،

و بَلَوْتُ حَالِي مَعَ فَوْجَدْنِهِ . فِي الْعَوْدِ أَكْرَمَ مِنْهُ فِي الْإِبْدَاءِ

دیگر شهرست در اقلیم ختای که آنرا طامغو^(۷) خوانند اهالی آن عرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن می نمایند اگر فرمان شود تا بچندی غرما^{۱۵} با ما مواسایی نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلی مستأصل و پراکنده نشوم پادشاه^(۸) فرمود اگر غرمارا فرمائیم تا مساحتی کند ایشان را زبانی بسیار افتد و اگر همچنان بگزارم رعایارا نشویش و آوارگی باشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کس را که بریشان^{۱۹}

(۱) ج ۵: اورتاقی، - رجوع کنید بص ۱۶۵ حاشیه ۹، (۲) ب د واورا ندارد،

(۳) بیتکوجی و بیتکوجی [و بیتکی] کاتب و نویسنده و دیررا گویند (قاموس

پاره دو کورتی)، (۴) ج: می برسیدند، ۵: می برسیدند، آ: می برسند،

(۵) ب: ج: بر گراف، (۶) کلمه «فلان» را فقط در آ دارد، (۷) ب ۵:

طامغو، ج: طامغو، د: طامغو، مسیو بلوشه در جامع التواریخ ص ۶۶ «طایمغو» تصحیح

نموده است و الله اعلم بصحته، (۸) آ می افزاید: منش (۷)، ب می افزاید: بنفس خود

(کلمه خود الحاقی است و بنفس مصحح است بخطی جدید)؛

فرضی است حجت می‌آورد یا غرم را حاضر می‌کند و از خزانه نقد می‌ستانند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بلمان نهادند و بالش می‌ستانند و بسیار آن بود که فرض نداشت یکی غرم می‌شد و دیگر خصم بالش می‌گرفتند تا ضعف^(۱) آنچه عرضه داشته بودند بگرفتند،

فَإِذَا فَاضَ جُودُهُ خَجِلَ الْقَطْرُ وَغَاضَ الْفَرَاتُ وَآيَنَ^(۲) الْفَرَاتُ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خریزه دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند موکا^(۳) خانون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قر منیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانه‌ها جای مضنت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بتزدیک دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا بار دو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند^(۴) و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بتزدیک ما آید،

فَاعْطِ وَلَا تَبْخَلْ إِذَا جَاءَ سَائِلٌ . فِعْنَدِي أَمَا عَقْلٌ وَقَدْ زَا حَتِ الْعَالِلُ^(۵)

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان بازگشت و مرواریدها را باندک بهائی بدیناری دو هزار بفروخت خرنک نیک خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آوردم تحفه حضرت پادشاهرا شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مرواریدرا بمحضرت او می‌برد و در آن ساعت موکا خانون در پیش او حاضر^(۶) مرواریدها را بدست می‌گیرد و می‌فرماید ما نگفتیم که این باز بتزدیک ما آید آن درویش از پیش ما مایوس باز نگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بتزدیک ما آمد

(۱) بَجَّ : اضعاف ، (۲) وَ آيَنَ : نصبح این کلمه مشکوک است ،

(۳) موکا ، (۴) دَه : کند ، (۵) شرح الجماسة طبع بولاق ج ۴ ص

(۶) جَّه : می‌افزاید : بود ، ۱۲۴ ، ۶۷

ارنگ را بانواع مکرمات مخصوص کرد،

وَمَنْ قَالَ إِنَّ الْبَحْرَ وَالْفَطْرَ أَشْبَهَا . نَدَاكَ فَقَدْ أَتَيْتَنِي عَلَى التَّحْرِ وَالْفَطْرِ

دیگر شخصی غریب دو نیر پیش او آورد^(۱) از دور زانو زد فرمود که^{f. 171} نقص احوال او کند تا حاجت او چیست گفت حرفت من نیر تراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد نیر می‌رسانم حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او باضطرار نه انجامید^(۲) است و بجان نرسید این محقر بالشر را چندین نیر قبول نمی‌کند^(۳) صد بالش نقد بدو دهند تا مرمت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر نیر تراش از حمل آن عاجز آمد بخندید و فرمود که گاو گردونی نیز بیاروند تا بار کرد و بازگشت،

وَ أَتَقَلَّتُهُ بِالسَّالِ وَ هُوَ الَّذِي بِهِ . تَحِفُّ عَلَى طَاوِي الْفَلَاحِ الْمَرَّاحِلُ^(۴)

دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم^(۵) نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف بود روزی بجزانه در آمد يك دو تومان^(۶) بالش دید فرمود که از وجود این مارا چه آسایش که دایماً محافظت آن^{۱۰} واجبست منادی کنند تا هرکس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی بجزانه آوردند از خواجه نا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضع و پیر تا رضیع آنچه میخواستند می‌گرفتند تا تمامت نصیبه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر باز گفتند،

إِنَّا إِذَا اجْتَمَعْت بَوْمًا دَرَاهِمُنَا . ظَلَّتْ إِلَى طُرُقِ الْمَعْرُوفِ تَسْتَفِينُ^(۷)

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد

(۱) جاده افزوده؛ و، (۲) نه انجامید، ندارد، (۳) آ؛ می‌کند، ب نکرده، (۴) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزالی الشاعر المعروف، (۵) ب؛ قراقورم، ج؛ قوراقورم، (فی جمیع المواضع)، (۶) يك تومان، د؛ دو هزار تومان، (۷) الهجاء،

دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود بر وی دارد و بخدمت او می‌برد و فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند صد عدد بر وی آید صد بالش می‌فرماید،

گردل و دست بجزوگان باشد. دل و دست خدایگان باشد
 ۱۰ دیگر بدو فرسنگی فراقورم بر جانب مشرق بر گوشه پشته کوشکی ساخته‌اند که بوقت توجه بجانب مشناه و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند که آنرا ترغو^(۱) گویند و آن موضع را ترغو^(۲) بالبع نام نهاده‌اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد ۱۰ فرمود تا کارندها بعدد هر درختی بالشی دهند،

وَ كَادَ بِحِكْمِهِ صَوَّبُ الْعَمْرِ مُنْسِكَبًا . لَوْ كَانَ طَلَّقَ الْعَمِيًّا يَمْطُرُ الذَّهَبًا^(۳)

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه او بنیکویی و جود در عالم انتشار یافت تجار از افطار بخدمت او روان شدند هر جنس که آورده بودند از اختیار و رد می‌فرمودی تا می‌گرفتند بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اتمه ایشان نا افکنده و قیمت نیافته تمامت قاشات ایشان ببخشیدی تجار بدیل خود تفصیل می‌دادندی که چندین و چندان بوده است یکی را ده گفتندی و صد فی را در می نام کردند چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی در کشیدندی بک دو روز را از قاشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نماندی باز آمدندی f. 48a
 ۲۰ و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع بر آید ده یازده مزید کنند و وجه دهند روزی کفاه حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود ۲۴ زیادت از آنست که قیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانه

(۱) آ: ترغو، ب: ح: ترغو، د: ترغو، (۲) کذا فی ج، آ: ترغو، ب: ترغو،

د: ترغو، ه: ترغو، (۳) لبدیع الزمان المهدانی،

ما بهر آنست تا خیر و میری^(۱) بآید و در پناه ما نفعی گیرند و هراینه آن جماعت را بر شما بیتیجان خرجی^(۲) باشد فرض شاست که می گزرام تا از حضرت ما با خسران باز نگردند،

وَمَا تَنَّاكَ كَلَامُ النَّاسِ عَنْ كَرَمٍ • وَمَنْ يَسُدُّ طَرِيقَ الْعَارِضِ الْهَاطِلِ^(۳)

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتس ایشان چیست گفتند که پنج هزار بالش بی ترسد و تثبت فرمود که بدهند جماعت کفاه انکار بسیار نمودند که بمعرف چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد یاغی اند فرمود که هیچ کس با من یاغی نیست،

۱۰. يِبَالِغُ جَاهِدًا فِي التَّجُودِ حَتَّى • يُنِيلُ نَوَالَ كَتَبِهِ الْأَعَادِي

دیگر وقت آنک دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شد شخصی او را کلاهی آورد بر شیوه کلاه خراسان او را دوپست بالش فرمود تا برات نوشتند^(۴) و التعمای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عفار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص باردو حاضر شد نظرش برو افتاد برات برو عرضه کردند فرمود ۱۵ تا بسبب عدد کردند و برین نوع در توقف بود و هر روز صد بالش زیادت می کرد تا بششصد رسید و^(۵) امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بنای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب بلواج^(۶) اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار ۲۰ باشد روی بکته آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شائید^(۷) که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماید ظن شما مگر

(۱) بَ جَ هَ : میری ، (۲) جَ : فرضی ، (۳) لَمْتَنِي ، (۴) بَ : نویسد ، و

بَحَطَى الْحَقَّافِي افْرُودَه : نویسدگان اھمال کردند ، (۵) دَ بَ جَ : او دارد : فرمود تا ،

(۶) آ : بلواج ، بَ : بلواج ، هَ : بلواج ، (۷) بَ جَ : شماید ، دَ : شماید ، آ : شماید ،

آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می فرمایم از راه سکرست که در آن نعوبی می اندازید و مستحق را موقوف می کنید از میان شما تا يك دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابد فایده نخواهد بود،

غَيْرِي طَوْعُ اللَّهِ غَيْرِي . يَسْمَعُ لِلَّيْمِينَ أَمْرًا
مَعْصِيَةَ اللَّيْمِينَ فِيهَا . كَهَي (۱) وَ كَتَاهُمَا وَ نَرَا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز با آوازه مکرمت و بر پادشاه آمد ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتس او بدادند و مثل آن زیادت کردند کفایه حضرت توفقی کردند که مزید ملتس اسرافست بلك اتلاف فرمود که بیماریه غنغوره بر آوازه ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتس او بخرج مبادرت و مراجعت او وانی نباشد و قرض او را کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم باز گفته چگونه روا توان داشت درویشی با بعد مسافت با نزدیک اهل و ۱۰ اولاد مایوس باز گردد تمامت آنچه اشارت رفت بی نعوبی و نسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان باز گشت و پادشاه را نامر نیکو در جهان بماند،

إِنَّا أَلْمَعْنِي وَ أَنِي مِنَ الْبُعْدِ سَائِلًا . بَرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَ هُوَ عَائِلٌ (۲)

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر جوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آنرا تنقه عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دواها بدست

(۱) کذا فی آَب (?) ، ه : لهی ، دَج اصلا این دو بیترا ندارد،

(۲) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزوی وقد سبق منها بیت فی ص ۱۶۹ ، وفي دیوان الغزوی مکان براه «رَأَبْت»

گرفت و فرمود که مسکین آنچه از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است
اشارت راند که صد بالش و هزار سرگوسفند بدو دادند و فرمود که
چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم،

قَدْ غَدَا سَيْبَةُ رَسِيْلَ الْغَوَادِيَةِ . وَ رَسُوْلَ الْاَرْزَاقِي وَ الْاَقْوَاتِ

دیگر شخصی اورا صد پیکان استخوان آورد اورا مثل آن بالش فرمود،^۵
دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی
باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی^(۱) نشستی و انواع
اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر
مسلمان و مغول ایثار می فرمودی و بر متبوعات و سؤال می ریختندی و
بسیار آن بودی که هرکس جنتی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین^{۱۰}
اجناس از هر کدام که اختیارت چندانک در حوصله باع او می گنجد
بردارد روزی شخصی برین حجت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک
در آغوش چند کس گنجد بر داشت بوقت مراجعت يك تا جامه در راه
بیندازد چون جامه را بجایگاه خود برد بطلب جامه انداخته باز گشت فالان
فرمود که قدم شخصی از بهر يك جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر^{۱۰}
چندانک می تواند بردارد،

حاتم از زنده شود جود کنت را بیند

هیچ شك نیست که بر دست نو ایمان آرد

دیگر شخصی اورا دو بست چوب نازبانه طبرخون آورد و در آن حدود
بیهیزی^(۲) آن چوب را سوزند بهر عددی از آن اورا بالتی دادند،

فَصَارَ الْمُجْتَبُونَ اِلَيْهِ طُرًا . مِنْ الْاَقَايِ طَائِحَةَ الْغَوَادِي

وَ الْغَوَا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَنَوْا . وَ بَشْرَهُمْ نَدَاهُ بِالْمَعَادِ^(۳)

(۱) کرسی زر، (۲) ببهیزم، ج: بجهای هیزم، (۳) الهیادی از غنای

مفردها هادی و البیتان من قصیده لابی علی الفضل بن محمد الطرزی ذکر ما اتمناه فی

دیگر شخصی هم ازین متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد،
دیگر در ابتدای بنای فراقورم روزی ممر او بر سوق افتاد بر دگانی
عتاب بود طبع او بدان مایل گشت چون در بارگاه بنشست فرمود تا
دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عتاب خرد بتزدیک
بقال شد و خوانچه بستند و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد
و چون خوانچه بتزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عتاب را بها يك
بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان بر آورد که بهای این اندکی
باشد قآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریدارے
چون ما کی افتاده باشد آنرا ده عدد تمام کنند و بدو دهند،

وَأَذْكَرُ صَنَائِعَهُ فَاسِنَّ صَنَائِعًا . لَكَيْهِنَّ فَلَا يَسُدُّ الْأَعْنَاقِي

دیگر عزیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج^(۱) بر ممر او افتاد نرغویی^(۲)
پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه
بود و قآن را نشاط می در سر و موکا خانون که از خانونان دیگر بدو مایل تر
بودی برابر^(۳) تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را بانواع نسج^(۴) و
۱۰ زریفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عنقود^(۵) لآلی حباب^(۶) برنخت
و چون بر نخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید،

وَلَوْ كُنْتَ أَنْثَرُ مَا تَسْتَعِيْقُ . نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُعُودَ الْفَلَكَ

و آن روز نمشای بسیار فرمود و هرکس که در خدمت او حاضر بودند
۱۱ تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب بلواج^(۷) را بانواع

تَسْمَةُ الْبَيْبَةِ (نسخة المكتبة الأعلیة بیاریس عدد ۲۲۰۸ ورق ۵۶۲)، و بعدما
بِأَلْبَانِيَّ جَاهِدًا فِي الْجُبُودِ حَتَّى . يُبْدِلُ نَوَالِ كَفَيْهِ الْأَعَادِي

و قد مرّ هنا البيت في ص ۱۷۱،

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، (۲) کدا فی د، ج ه: نرغویی،
ب: نرغویی، آ: نرغویی، (۳) ب د ه: بر اثر، (۴) د: نسج، (۵) آ
می افزاید: و، (۶) نصیح قیاسی است، آ: حباب، ب: د: و حباب، ج ه: و حبات،
(۷) آ: بلواج، ه: بلواج، ب: بلواج،

نشریات گرانمایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافه آن کردند
ع، عَمَّ الرَّعِيَّةَ وَ الرَّعَاةَ نَوَالُهُ،

دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین
بالش را درم می‌شناسد بر ممر او صد بالش آوردند و بگسترند بر آن
گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت خبرست
آنرا مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

قَبْلُ أَنَايَمُهُ فَلَسْنَ أَنَايَمًا . لَكِنَّهُنَّ مَفَاخُ الْأَرْزَاقِ

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که
بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قَرَشِي (۱) ایستاده بود پادشاه
جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان
شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد باز خواست فرمود که
روزهاست تا فرموده‌ام که وجوه این مرد بی انتظار و ماطلتی نقد بدهند
هم در آن مقام توقف فرمود و قورچیان بطلب بالش بجزانه رفتند و صد
بالش در دامنهای قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند درویش می‌گوید
چه بالش است می‌گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می‌باید داد چون
حال او می‌دانند (۲) که دیگر است بالشها باز می‌گردانند و عرضه می‌دارند
فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانه ما بیرون آید رد
توان کرد همراهی بدن درویش دادند،

وَتَحَكُّمٌ فِي مَالِي حَقُّوقٌ مُرَوِّعَةٌ . نَوَالُهَا عِنْدَ الْكِرَامِ قُرُوضُ

دیگر عورتی هندو کودکی دورا بر دوش گرفته بر در قَرَشِي (۳) می‌گذرد
قان از صحرا باز گشته بود بدو می‌نگرد خازن را می‌فرماید که پنج بالش

(۱) د: قوسی، آ: مرشی، ه: درگاه، ح: اصلاً این حکایت را ندارد، - قَرَشِي [بفتح
قاف و سکون راء مهمله و کسر شین معجمه و در آخر باء آخر حروف] قصر خان مغول
است (قاموس پایه دو کورتی)، (۲) آ: بی‌دانند (کذا)، (۳) آ: ب: مرشی، ح:
فرشی، د: جمله را ندارد،

بدو دهد م در حال نزدیک او می برد یکی در جیب قبا می نهد و چهار
 بدو می دهد عورت باز می داند که یکی کم است با او لجاج می کند تا دیگر
 نیز بداد قآن پرسید که عورت چه می گفت صورت حال باز گفت که
 عورتی عیال دار بود دعا می گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال دارست
 گفت دو یتیم کودک دارد چون بفرشی^(۱) درآمد بجزانه شد و فرمود که آن
 عورت را آواز دهند و فرمود که چندانک می تواند از هر نوع جامه که دلخواه
 اوست از جامهای نسج چندان بری دارد که استظهار مردی منعم مسمول باشد،
 وَ تَكْفِيلُ الْاَيْتَامِ عَنْ اَبَائِهِمْ^(۲) . حَتَّى وَدِدْنَا اَنْنَا اَيْتَامٌ

دیگر باز داری بازی بر دست گرفته در پیش او می آید می پرسد که چه
 بازست می گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرماید
 نایک بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالشی^(۳) بصراف می دهد
 و از آنجمله بهای مرغی چند بدو حواله می کند چون نظرش باز بخازن
 می افتد از حال باز می پرسد کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود
 و می فرماید که تمام اموال عالم در دست تو نهاده ام که حساب و شمارش
 نمی توان کرد آن قدر هنوز بسند تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ
 نمی خواست بدان وسیله خود را چیزی می طلبد و هرکس که بتزدیک من
 آید از جماعتی که میگویند ما اُرناق^(۴) می شویم و بالش می گیریم ناسود
 دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می آورند و غیر ایشان از هر صنف که
 بتزدیک ما می آیند من می دانم^(۵) که هرکس شبکی ساخته اند بنوعی دیگر و
 بر ما پوشیده نیست اما ما می خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش
 باشند و از دولت ما نصیب بر می گیرند از احوال ایشان اغماص می رود
 و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند،

(۱) آب: برسی، ج: بفرشی د جمله را ندارد، (۲) آ: ایتامهم، و الیت لای تمام،

(۳) آج: بالش، (۴) تفسیر اُرناق از همین عبارت واضح میشود، رجوع کنید بص ۱۶۵

حاشیه ۹، (ب) ج: ده: می دانم،

www.KetabFarsi.com

دیگر شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر فرافورم چنان معروف که هیچ آفریده کمان او را بجوی نخریدی و همان حرفت پیش نداشت. کمانگر درویش شد و مختل^(۱) حال حبله دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کبست گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان مرا نخرد و کسی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است بیست کمان آورده ام بفآن یادم فرمود که کمانهای او را بستند و بیست بالش^(۲) بدو دادند، دیگر قآن را کبری مرضع نفیس آوردند آنرا در نظر مبارک می آرد و بر میان می بندد از سر^(۳) طرف آن مینی جنبان می شود یکی از خواص داد تا استحکام آن میخ کنند آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده گر زرگر^{۱۰} کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می کردند بنوعی دیگر عذری می گفت چون ماطلت از حد گذشت او را موگنل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت نضیب آن و اتلاف ناچار می نماید جهت چنین بی ادبی او را بسته بخدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت قآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است^{۱۵} که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی او را رها کند و از خزانه صدو پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید،

۲۰۷۰۴

لطانت از مایه وجود شود . جسم را صورت روان باشد

۲۰ مَا جَادَ بِالْوَفْرِ إِلَّا وَهُوَ مُعْتَدِرٌ . وَ مَا عَفَا قَطُّ إِلَّا وَهُوَ مُقَدِّرٌ

دیگر شخصی او را پیاله حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستند و بی آنک آنرا در بارگاه آرند بخدمت او نمودند فرمود آرند

(۱) آ د : محیل ، ب : مختل ، ه : مجال خیال ، (۲) بالش عبارت بوده است از

پانصد منغال زر یا نقره رجوع کنید بص ۱۶ ، و بالش مطلق ظاهراً منصرف بالش نقره

است ، (۳) د ه : هر ،

این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بتزیدیک ما رسانید اورا دوپست بالش بدهند و صاحب آن متفکر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یا نه ناگاه حجاب بیرون آمدند و اورا بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دوپست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی برفته است فرمودست که این شخص را پرسید که اورا استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار منست دوپست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن اورا نمی شناخت،

۱۰. وَإِنِّي لَأَسْئِلُ نِعْمَتِي ثُمَّ أَنْبِئِي . لَهَا أُخْتَهَا مِنْ أَنْ أَعْلَى وَ أَشْفَعَا^(۱)

دیگر کسی از حضرت او مأیوس باز گشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قآن روشن شود^(۲) و [با] هر ابلیسی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می‌کردی این سخن بسمع مبارک قآن رسید فرمود تا اورا اولاغ بدادند چون بحضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی می‌بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنج نمی‌دانم، چون شکل طزاری بود و هرکس امثال این حرکات در تصور آرد این سخن را پسندیده نداشت و لغیبری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا اورا بالبلچیان سپردند و سلامت باز بخانه او رسانیدند،

۲۰. وَمَا السَّحَابُ إِذَا مَا اتَّجَابَ عَنْ بَلَدٍ . وَلَا يُلِيمُ يَوْمًا بِمَذْمُومٍ^(۳)

(۱) کلمه «مِنْ» بر فرض صحت نسخه متعلق بجهت؟ (۲) بـ جـ دـ هـ : نشود،

(۳) لَأَيُّ دُفَافَةِ الْمِصْرِيِّ فِي بَعْضِ الرُّسَا، وَبَعْدَ

إِنْ جُدَّتْ فَأَتَجَبَّدُ نَبِيٌّ قَدْ عُرِفَتْ بِهِ * وَ إِنْ تَجَابَبَتْ لَمْ تُنْسَبْ إِلَى اللَّهِ بِرٍ

(تسمه الیهیمة نسخه باریس ورق ۵۰۹)

از قآن با ژناتی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود تسلیم کرده‌ام کتبه^(۱) خط خواستند و قبض و گواه گفت من بخویشتن بدست قآن دادم او را در بارگاه حاضر کردند ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی‌شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه بیرون من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وفاحت او روشن و کذب و افترای او معین است اما اگر بدین سخن او را باز خواست کم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترك او کند اما آنچه آوردست تا با خزانه ما معامله کند ازو نسنانند و آن روز جمعی تجار آمد بودند اقمشه هریک می‌سندند قآن هریک را زیادت از بها معین می‌کرد ناگاه دیگر ۱۰ باره ازین سبب پرسید کجاست او را حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه فرموده‌ام که متاع تو نگیرند حالی در نضرع آمد و گریستن بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت می‌بالش و بدان دل خوشم صد بالش او را بدادند،

دیگر از خویشان او خانونی در آمد در خوانین و خطایای^(۲) او نظاره ۱۰ می‌کردست و ثیاب و لالی و مرصعات ایشان مطالعه صاحب بلواج^(۳) آنچه بودست قآن فرمودست که مرواریدی که معدست بیارند دوازده طبله مروارید که بهشناد هزار دینار خریدن بودست آوردند فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته اند و گفته که سپر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکندی،

۲. سَلَكَ ابْنُ اَرْمَكَ فِي السَّمَاكِ مَسَالِكًا لَوْ مَرَّ فِيهَا حَائِمٌ لَمْ يَهْتَدِ
وَسَمَا بِهِمْوِ الْبُئِي قَدْ ذَلَّتْ هَامَ السَّمَاكِ وَقَرْنَ سَعْدِ الْاَسْعَدِ^(۴)

ه: جرع، آب: حرع، ج: خرج، (۱۰) آب: حرعی، ه: جری، ج: خرعی، د: جری،
(۱) کذا فی ه، آب ج: کیسه، د این کلمه را ندارد، (۲) ب: خطایای،
د: خطایای، آ: حنایای، ج این کلمه را ندارد، (۳) ب: بلواج، ه: بلواج،
(۴) من ابیات لأبی صالح سهل بن احمد التیمابوری فی ابی سعد بن أرمک من فصبف